

روایت سهیل آصفی از خاکسپاری به آذین

آخرین وداع بر فراز خاک سرد!

به یاد تو و به نام تو، ای همه تو، به زودی خواهیم رفت. و به یقین نه جای اندوه است، نه شادی. حادثه ای است طبیعی و ضروری. محمود اعتمادزاده، فرزند زمین به مادر پیوست. آمد مگسی پرید و ناپیدا شد. با درود و بدرود. به آذین.»

این، متن وصیتنامه "م.الف.به آذین" بود که در نیمه روز یازدهم خردادماه آن هنگام که گرد آمدیم تا پیکرش را به زمین بسپاریم، توسط فرزندش کاوه خوانده شد. توصیه اکید به آذین این بود که جلسات آنجانی، یعنی جلساتی که مرسوم هست به هیچ عنوان برایش برگزار نشود! مقابل درب اصلی بیمارستان آراد، یک سو محمدعلی عمویی و دیگر سو هوشنگ ابتهاج ایستاده بودند. هیچ کس را خبردار نکرده اند. کاوه، حتی در گفتگو با خبرگزاری ها وقتی از او درباره زمان تشییع پدرش پرسیده شد گفت که هیچ چیز معلوم نیست. این همان زمانی بود که همه چیز معلوم بود و یاران در تدارک برگزاری مراسمی در حداقل ممکن بودند. آنگونه که او خواسته بود. آمبولانس راه افتاد. و ما پشت آمبولانس.

مقصد، بهشت "بی بی سکینه"، آن سوی شهر کرج در جاده قزوین. بهشت زهرا، حالا الکترونیکی شده. خیلی توسعه پیدا کرده تلویزیون، با صفحه ای مسطح، نام متوفیان و محل دفنشان را یک به یک بر صفحه ظاهر می کند. مثل تابلوی فرودگاه که می نویسد فلان پرواز نشست، فلان پرواز بلند شد. ایستاده ایم و منتظر لحظه فرود، به تابلو چشم دوخته ایم. هی اسم می آید. هی اسم می رود. بروید بروید کنار همه تان. او هم می آید و هم می رود. نام: محمود. فامیل: اعتمادزاده. محمود اعتماد زاده!

سپید پوشش کرده اند، با دو گره بالا و پائین. برای اولین بار است که دستم به پیکرش می رسد. او را بر دوش می بریم. دوست جوان هم سن و سالی یک سو و دیگر سو، جعفر کوش آبادی و یارانی چند. بلندش می کنیم و می آییم در خیابان شلوغ رو به روی غسالخانه. یکی شروع می کند. نه! از این چیزها نگوئید. نه! سکوت کنید. او به آذین است. حرمتش را نشکنید. سکوت. تا آمبولانس می آئیم. ترمه را به روی پیکرش می کشیم. هیچ کس. هیچ چیز. چند نفر تنها اینجا هستند. یک به یک خم شده و بر سرش بوسه می زنند. «رودخانه ایست که به سوی دریا روان است...»

سوار آمبولانس و حرکت. آنجا جمعیت بیشتری آمده اند. گور آماده شده است. باز هم به دوشش می گیریم و می آوریمش. قطاری از جمعیت پشت سر او روان است. یکصدا: درود بر به آذین. همسرش را نگاه می کنم. چقدر دشوار بود همسر به آذین بودن. و او تا پایان راه با او آمد...

"ژان کریستف"، "جان شیفته"، "زمین نو آباد"، "مهمان این آقایان"، "از خواب تا بیداری" بالزاک، زبان گیلکی و... ۱۰ شب شعر انستیتو گوته. حالا، دو نسل شولوخف، رومن رولان و بالزاک را می شناسند، گیلک ها ادبیات مدون دارند، زندان قصر در دهه ۱۳۴۰ بر کاغذ است و نقد چپ روی های ۱۹۶۰ نایاب. به هر دری کوبیدی که کوبه نداشت. این آخرین سلول انفرادی اوست. همان سلولی که زورمداران و زندانبانان نیز سرانجام در آن خواهند خفت.

در یکی از معدود گفتگوهای سالهای اخیرش، به این پرسش "چیستا" که "اگر موهبت یک زندگی دوباره به شما اعطا شود، آن را چگونه خواهید گذراند؟" جان کلام را نقاشی می کند:

«هستی در گردش و کنش همیشگی اش رفتاری از سر ضرورت دارد. هر چیز به ناچار به چیزی می آید. دودلی و پشیمانی و بازگشت در هستی نیست. من به ضرورت، یا به جبر باور دارم. پس چگونه می توانم خواستار زندگی دوباره، به هر صورت که پنداشته شود، باشم؟ همین زندگی که داشته ام برایم بس است. خوشی های اندک و رنج های بسیارش را پذیرفته ام و دوست دارم. به پایان راه رسیده ام. باید بار بیفکنم، بی شتاب، بی هول و هراس. خوشا من!»

به آذین را در آخرین سلول انفرادی اش می خوابانند و جمعیت زمزمه می کند: "سر اومد زمستون، شکفته بهارون..." و سرانجام یکبار دیگر: "مرغ سحر ناله سر کن، داغ مرا تازه تر کن.... ظلم ظالم، جور صیاد، آشیانم داده بر باد..."

محمد علی عمویی به خواست مکرر جمعیت سخن می گوید: «.... هم اکنون به آذین را در قلب خودمان احساس می کنیم. نه فقط حالا، از مدتها قبل "به آذین" در وجود ما بوده. هم اکنون هم هست. سالهای سال بعد از این هم خواهد بود. "به آذین" نه فقط با آثار ارزشمندش چهره بزرگ و شایسته ی ادب این مملکت بود، انسانیتش، آن بزرگواری ویژه اش فراتر از آثارش بود. ای کاش همگان این مجال و فرصت را در این ماتم سرا پیدا می کردند که از فیض وجود این در گرانیها بهره بگیرند و از سجایای ویژه او لذت ببرند.»

قدیمی ترین زندانی سیاسی ایران درباره دامنه و وسعت تاثیرگذاری آثار "به آذین" می گوید: «آثار "به آذین" نیازی به معرفی ندارد. من تصور می کنم همه کسانی که در اینجا هستند با آثار او آشنا هستند، اما زمانی برای نخستین بار شعر "آرش کمانگیر" به زندان رسوخ کرد. مقدمه این جزوه نثر فخیم "به آذین" را بر پیشانی خود داشت، که اثر آن جزوه را دو چندان کرده بود. کسانی که با "به آذین" مهشور بودند و از نزدیک با او آمد و شد داشتند به خوبی با چهره انسانی این هنرمند، نویسنده و مترجم متعهد به خوبی آشنا هستند. بررسی اجمالی روی آثار "به آذین" به خوبی روشن می کند که او در چه عرصه ای فکر می کرد و در چه عرصه ای کار می کرد.»

عمویی درباره چرایی اعلام نشدن رسمی خبر تشییع پیکر "به آذین" در رسانه ها و سامان نگرفتن مراسمی که می توانست چیزی در وسعت مراسم بدرقه شاملو باشد گفت: «ما بنا به وصیت خود این عزیزمان، بنا به خواست خانواده محترم ایشان مراسم را در حداقل ممکن برگزار کردیم. شاید ایشان حتی به این تعداد هم که بر سر مزارش حضور دارند رضایت نمی داد. ولی چه کنیم که افراد انتظار برگزاری مراسمی به مراتب بزرگتر از این را برای فردی چون "به آذین" داشتند، اما به مصداق آنچه که دوست عزیزم جعفر کوش آبادی به بداهه دو سطر شعر گفت، وصف حال ما وصف حال "به آذین" و امثال اوست.»

سپس عمویی قطعه شعر کوتاهی که کوش آبادی در همان لحظه نخست شنیدن خبر سروده است را برای حضار خواند:

"خبر آمد به آذین رفت

به جز معدودی از یاران

نه دستی، دریغا روی دستی خورد

نه دندانی لب افسوس را خائید

به پیشانی نوشت: دگر اندیشان، در این ماتم سرا این بوده و این است.»

عموئی سخنان خود را اینگونه به پایان برد: «درود و بدرود با رفیق عزیز ما، دوست گرانمایه مان، هنرمند بزرگ متعهد ما، م.الف. به آذین.» جمعیت یکصدا چند بار تکرار کردند: "درود بر به آذین!"

پس از محمد علی عمویی، کاوه اعتمادزاده، فرزند به آذین تربیون را در دست گرفت: «در این لحظه ما اینجا جمع شده ایم که آخرین درود و احتراممان را نسبت به پیکر عزیزمان، به آذین ابراز بداریم و بار دیگر اشتیاق و عشقمان را به راهی که او به آن معتقد و پایبند بود و

تمام عمر و زندگی خود را در آن راه صرف کرد و نشان داد که صادقانه این شعارها و اهداف را مطرح می کند، بار دیگر تاکید کنیم. همه ما شاهد فعالیت و نقش ایشان در تحولات قبل از انقلاب بوده ایم. به خصوص در ده شب شعری که در سال ۵۶ اجرا شد، نقش تعیین کننده و قاطع به آذین هیچ گاه فراموش نمی شود. در آن دوران من لحظه به لحظه و پا به پا در کنار ایشان بودم و شاهد فعالیت گسترده و فداکاری های عجیب او بودم. و آن بیانیه پایانی شب های شعر گوته گویای این نکته بود. خط به آذین، خط آزادی قلم و بیان بود و صادقانه در این راه تلاش کرد و رزمید و همه تبعات آن راه را هم تقبل کرد! آزادی برای تمام ایرانیان بدون کمترین استثنا"

سپس، فراز پایانی سخنان تاریخی به آذین در آخرین شب از ده شب شعر انستیتو گوته را برای حضار خواند:

«دوستان! جوانان! ده شب به صورت جمعیتی که غالباً سر به ده هزار و بیشتر می زد آمدید و اینجا روی چمن و خاک نمناک، روی آجر و سمنت لبه حوض، نشست و ایستاده، در هوای خنک پاییز و گاه ساعت ها زیر باران تند صبر کردید و گوش به گویندگان دادید. چه شنیدید؟ آزادی، آزادی و آزادی.»

پس از کاوه، علی اشرف درویشیان، از اعضای هیات دبیران کانون نویسندگان ایران در حالی که تعداد زیادی از اعضای کانون به دلیل عدم خبررسانی برای مراسم نتوانسته بودند بر مزار بنیانگذار کانون نویسندگان حاضر شوند اینگونه سخن آغاز کرد: «اگر ادبیات و هنر معترض ما هنوز نیمه نفسی می کشد از برکت وجود امثال به آذین است. در سالهای دهه چهل و پنجاه که روحیه یاس و ناامیدی بر اغلب روشنفکران حاکم بود این ترجمه های عظیم و سترگ به آذین بود که نسل مرا دوباره امیدوار کرد. "دن آرام"، "زمین نوآباد"! روحیه مبارزه و مبارزه جویی را دوباره در ما بوجود آورد. شعرهای سایه، سیاوش کسرایی، مبارزات محمدعلی عمویی در زندان، شلنوک و سایر دوستان دیگر، همزمان، ذوقدر... همه اینها به ما جان می دادند. ما می دودیم دنبال کتاب هایی که به آذین ترجمه کرده بود. می خواندیم. با خودمان به شهرستان ها می بردیم و امیدوار می شدیم. و آرام، آرام سعی می کردیم خودمان هم راهی پیدا کنیم برای ابراز آن همه ناامیدی ها و کارهایی که بر سرمان آمده بود.»

درویشیان بدشواری بغض خود را فرو خورد و ادامه داد:

وقتی به تهران آمدم، با جعفر کوش آبادی آشنا شدم و این اقبال بزرگی بود که به واسطه این آشنایی به خانه به آذین بروم و داستانهایم را برای او بخوانم. اولین بیانیه های کانون نویسندگان ایران با نثر به آذین و جلال آل احمد نوشته شد. اینها بودند که در آن شرایط اختناق راهی باز کردند برای ابراز وجود نویسندگان، شاعران و هنرمندانی که به سانسور معترض بودند و در راه آزادی اندیشه و بیان مبارزه کردند. من افتخار می کنم که راه به آذین را ادامه دهم و از شاگردان همیشگی او باشم.»

جمعیت خواست تا "سایه" نیز سخن بگوید. چند کلامی. از میان جمعیت بیرون آمدم و به سراغ سایه رفتم. دورتر رفته بود و در گوشه ای روی نیمکتی نشسته بود، تنها. روبه رویش تا چشم کار می کرد سنگ بود و خفتگان در سلول های انفرادی.

- همه منتظر شما هستند.

- نه

- فقط چند کلمه؟

- چه بگویم؟ حرفی برای گفتن ندارم.

اشک دانه به دانه بر گونه سایه روان بود و خیره بود به رو به رو. تنها، در سکوت... اطلاع رسانی نشده بود، اما شماری از چهره های سیاسی و فرهنگی خبر شده و آمده بودند:

عبدالفتاح سلطانی، پرویز بابایی، علیرضا جباری، ناهید خیرابی، سیامک طاهری، علیرضا
ثقفی و...

شعری از سیاوش کسرای و هوشنگ ابتهاج بدرقه به آذین شد. مریم، با صدای بلند از زبان
سیاوش خواند:

"ما روزی عاشقانه بر می گردیم
بر درد فراق چاره گر می گردیم
از پا نفتاده ایم و تا سر داریم
در گرد جهان به درد سر می گردیم
خندان ما را دوباره خواهی دیدن
هر چند که با دیده تر می گردیم
خاکستر ما اگر که انبوه کنند
ما در دل آن توده شرر می گردیم
گر طالع ما غروب غمگینی داشت
سپیده سحر می گردیم ای یار
چون نوبت پرواز عقابان برسد
ما سوختگان صاحب پر می گردیم
نایافتنی نیست کلید دل تو
نا یافته ایم؟ بیشتر می گردیم
از رفتن و بدرد سخن ساز مکن
"ای خوب! بگو بگو که بر می گردیم"

و سایه:
"ای آتش افسرده افروختنی
ای گنج هدرگشته اندوختنی
ما عشق و وفا را ز تو آموخته ایم
ای زندگی و مرگ تو آموختنی"